

شماره - سوم

خرداد ماه

۲۵۳۶

آرکون

سال پنجاه و نهم

دوره - چهل و ششم

شماره - ۳

تاسیس بهمن ماه - ۲۴۷۷

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)

(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی (نسیم))

(سردبیر : محمد وحید دستگردی)



سید محمدعلی جمالزاده

ژنو - سوئیس

رواج بازار شعر و شاعری

(قسمت نهم و یکم)

خواجه حافظ درپیری و ناتوانی و فقر و تنگدستی اوضاع تیره و تار

فارس و ایران را میدید و مینالید و میفرمود

« سینه مالا مال درداست ، ای دریغا مرهمی »

« دل ز تنهایی بجان آمد ، خدایا همدمی »

در آن دوره که ایران باز یکی از تیره‌ترین ادوار بیشمار شوم خود را

میگذرانید جای تعجب نیست که مرد با فهم و بینا و با خبری نالان باشد ولی

آنچه راقم این سطور را متعجب ساخت نالیدن حافظ است از «تنهایی» و نداشتن همدم و همزبان و همدل. این مرد هفتاد سالی در شیراز زندگی کرده و با مردم آن شهر از هر طبقه نشست و برخاستها میداشته است و با بزرگان و دانشمندان معاشر و محشور بوده است و باید از خود پرسید که چرا از تنهایی مینالید.

ملا احمد نراقی که خود را در کتاب بسیار عالی و خواندنی «معراج السعاده» «گرفتار دام آمال و امانی» خوانده است یعنی خوب فهمیده بوده است که اولاد آدم به گرفتاری و محنت و دردهای يك سلسله آمال و امانی نام عمر و زندگی میدهند در دوره فتحعلی شاه قاجار و پانصد سالی بعد از حافظ بقول خودش «با وجود عدم بضاعت و قلت استطاعت و تفرق بسال و تکسر احوال» فصل مفصلی را به «مذمت دنیا و اهل دنیا» اختصاص داده است و در آنجا میخوانیم که «دنیا دشمن خدا و بندگان خداست و «دام خود را در راه اولاد آدم افکنده و به مکر و فریب ایشان را بدام میکشد و گردن آنها را به کمند خود درمیآورد و با ایشان نرد محبت میسازد و دلشان را بخود مطمئن میسازد ولی بیکبار دامن خود را از دست ایشان میرهاند و ایشان را در پشیمانی و اندوه و حسرت می نشانند و دل آنها را به چهار خصلت گرفتار میسازد :

اول = هم و غمی که هرگز از او جدا نگردد ،

دوم = گرفتاریهایی که هرگز از او فارغ نگردند ،

سوم = احتیاجی که هرگز به بی نیازی نرسد ،

چهارم = آرزوهایی که هرگز پایان نداشته باشد .

آنگاه نراقی شرح حال مردم بیچاره و بی بار و یاور را چنین توصیف

میفرماید :

« عیششان ناگوار و راحتشان ناپایدار ، هدف تیرحوادث بلا
 و بصد هزار بلا مبتلا ، بخود مشغول و از یکدیگر متوحش و بدور ،
 همه باهم همسایه ولیکن آمد و شد بایکدیگر ندارند : خانه‌های
 آنها بهم پیوسته ولی همدیگر را نمی‌بینند . همشهریهائی هستند که
 هم را نمی‌شناسند و همسایگانی هستند که باهم انس ندارند ...
 ... آری ، چگونه بایکدیگر آمد و شد نمایند و حال آنکه سنگ
 بلا اجزای وجودشان را خورده و سنگلاخ عناد استخوانشان را
 درهم شکسته ، عیش و عشرتشان بناکامی و گرفتاری بدل گشته ،
 دست روزگار برخاکشان نشانده و دستشان خاک مانم بر سر
 فشانده است . »

سپس نراقی در وصف روزگار آن چنان مردمی این چهاربیت را آورده
 است که در واقع زبان حال خواجه حافظ خودمان است قرن‌ها قبل از نراقی

الحذر ای غافلان زین وحشت آباد ، الحذر

الفرار ای مردگان زین دیو مردم ، الفرار

ای عجب ، دلتان نبرگرفت و نشد جانان ملول

زین هواهای عفن زین آبهای ناسازگار

مرگ در وی حاکم و آفات در وی حکمران

ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی پیشکار

عرصه‌ای نا دلگشا و بقعه‌ای بس ناپستند

خانه‌ای ناسودمند و تربتی ناسازگار

نراقی از وصف دنیا همان سخنانی را فرموده است که پیش از او در

ظرف قرن‌های متعدد شاعران و گویندگان نامدار ما به کرات گفته‌اند و پس از

او هم « بخصوص در همان دوره حیات او که آب و خاک ما میدان لهُو و لعب و نادانی و ندانم‌کاریهای آن پادشاه جمجاه با نیم ذرع ریش بود که بدست خود ایران و ایرانی را دچار نحوست عهدنامه های گلستان و ترکمن چسای نمود باز مکرر بگوش رسیده است ». گوش بدهید و از زبان نراقی بشنوید:

« جهان چیست ، ماتم سرائی در او

نشسته دو سه مسامی روبرو »

« جگر پساره ای چند بر خوان او

جگر خواره ای چند مهمان او »

شادروان دکتر قاسم غنی در کتاب گرانقدر خود « تاریخ عصر حافظ »

مینویسد که شاه منصور « مورد علاقه و محبت مخصوص خواجه حافظ بود و بطوری که از گفته‌های خواجه حافظ درباره شاه منصور برمیآید کمتر کسی از امرای معاصر تا این درجه مورد علاقه خاطر او بوده است » (صفحه ۴۰۰) اما فکر قاصر راقم این سطور بنا آنچه از احوال شاه منصور میخوانیم و بخصوص با آن همه شکوه و ناله‌های حافظ پیر و سالخوده که دل سنگ را میسوزاند در تصدیق نظر دکتر غنی نمیتوانیم تردید را جایز بشماریم . قبول دارم که حافظ فرموده :

« من غلام شاه منصورم ، نباشد دوراگر »

از سر تمکین نفاخر بر شه خاور کنم »

ولی مگر در همان غزل خود را « گرد آلود فتمر » نخوانده است مگر

چنانکه گذشت از سینه مالا مال از درد نمی نالد و از درد تنهایی و بی همزبانی و بی همدمی و تلخکامی سخن نمیراند و از همه بدتر و عجیب‌تر این بیت شگرف انگیز را بر زبان جاری نمیسازد :

« سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چکل ،

« شاه ترکان فارغ است از حال ما ، کورستمی ،

و بصراحت از « ترك سمرقندی » سخن میراند و ما خوب از علاقه امیر

تیمور به سمرقند باخبریم ، مگر حافظ در همان غزل نفرموده است :

« خیز تا خاطر بدان ترك سمرقندی دهیم ،

« کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی ،

آیا میتوان تصور نمود که حافظ این ابیات را پس از قتل شاه منصور

بدست امیر تیمور و قبل از آمدن دومین بار تیمور به شیراز گفته باشد (لابد

میدانید که موقعی که تیمور دومین بار به شیراز آمد خواجه حافظ نازه وفات

کرده بود) . والله اعلم .

در هر صورت اکنون میرسیم به روابط خواجه حافظ با امیر تیمور و

چنانکه در قسمت‌های سابق این گفتار بدان اشاره‌ای رفت با مطالبی آشنا میشویم

که با آنچه تا بحال در شرح این واقعه خوانده ایم و نوشته اند تفاوت فاحش دارد.

تیمور در کتابی که « منم تیمور جهانگشا » عنوان دارد و از قلم خود او

بزبان فارسی راسته شده است و در قسمت سابق شرحی درباره آن مذکور

گردید تفصیل قشون کشی خود را بمنظور جنگ با شاه منصور ممدوح خواجه

حافظ و برانداختن خاندان آل مظفر بسا تمام جزئیات حکایت کرده است :

نوشته است که « در خانواده مظفری رسم بود که هر کس به سلطنت میرسید

تمام خویشاوندان خود را مکحول میکرد و بندرت اتفاق میافتاد که خویشاوند

ذکور از خطر نابینا شدن مصون بمانند و حتی دیده شده که پسران پدران

خود را کور کردند ... اطرافیان سلطان منصور مظفری سلطان فارس وقتی صبح

دربارگاه سلطان حضور می یافتند نمی دانستند که آیا هنگام مراجعت جلوپای

خود را خواهند دید با دیگری دستشان را خواهد گرفت و بخانه خواهد رسانید این اشخاص اگر خدمت میکردند از روی ترس بود و هیچیک از آنها از دل طرفدار سلطان منصور نبودند .

این است شخصی که در شیراز و فارس سلطنت میکرد و خواجه حافظ از تبعه او بود و باید با او بسازد تا از شرش در امان باشد .

چنانکه گذشت امیر تیمور که مرد بسیار دانا و کاردانی و مدبر و به فنون جنگ کاملاً واقف بود به بهانه‌ای این راه فارس و شیراز را پیش گرفت. بهانه‌اش این بود که در خراسان بیمار شده بودم و طبیب آب لیموی شیراز تجویز کرده بود . وی قاصدی به شیراز فرستاد و از شاه منصور خواهش کرد برایش مقداری آب لیمو بفرستند . . . بهتر است شرح این واقعه را از زبان خود امیر تیمور برایتان حکایت کنم .

امیر تیمور نوشته است که در میدان جنگ سرانجام « سلطان منصور مظفری ماند و چتر دارش . من با اسب بطرف او رفتم و شمشیر او را که از کمرش آویخته بود گشودم و به یکی از افسران خود دادم و آنگاه از او پرسیدم آیا مرا می‌شناسی . حیرت زده پرسید آیا تو زبان فارسی میدانی ، گفتم بلی و تصور میکنم زبان فارسی را بهتر از تو بدانم و از تو پرسیدم آیا مرا می‌شناسی یا نه . گفتم ترا نمی‌شناسم ولی حدس می‌زنم یکی از صاحبمنصبان امیر تیمور باشی . گفتم من خود امیر تیمور هستم . وقتی مرا شناخت نظری بر سر و پای من که مستور از خون خشک بود انداخت و رنگ از رخسارش پرید و دانستم که می‌ترسد . گفتم ای نابکار من از تو يك ایلخی اسب یا يك خروار طلا نخواسته بودم . آنچه من از تو خواستم چند شیشه آب لیموی فارس بود و اگر آن تقاضا را از يك پيله‌ور می‌کردم در خواستم را می‌پذیرفت ولی تو ای مرد فرومایه چند

شیشه آب لیمو را نفرستادی و بدتر از آن درنامه خود بمن ناسزاگفتی و اینک خویش را برای مکافات عمل آماده کن ...»

سپس امیر تیمور دردنباله شرح وقایع نوشته است که به حاکم شیراز که دروازه های شهر را بسته و حصار نشین شده بود و بتقاضای تیمور بالای حصار آمده بود میگوید: «چون قشون نداری حداکثر یک یا دو روز بیشتر نمیتوانی پایداری کنی... اگر دروازه ها را بگشائی جان و مال و زندهای سکنه شهر مصون خواهد بود...»

تیمور در ضمن همان گفت و شنود با حاکم شهر میگوید:

«من نیامده ام که با شیرازی ها بجنگم و این شهر را غارت و ویران کنم چون من از آغاز جوانی اشعار شعرای شیراز را می خوانم و چون خود اهل فضل هستم فضیلتی شیراز را محترم میشمارم و نمیخواهم از من آسیبی بآنها رسد...»

پس میتوان پذیرفت که اگر در آن موقع مردم شیراز از قتل و غارت و هتک و تعرض به ناموس در امان ماندند از برکت و در پرتو چند تن شعرایشان بوده است.

سرنوشت دودمان آل مظفر بدست امیر تیمور پایان رسید و شرح آن بطوریکه در کتاب تیمور آمده در چند کلمه ازین قرار است و چون با زندگی و احوال خواجه حافظ مناسبتی دارد در اینجا نقل مینمائیم:

«سپس جلادان دست بکار شدند. اول سرسلطان منصور

مظفری را از حلقه بدن جدا کردند و بعد از او سرهای

بازدهن از خویشاوندان ذکورش از تن جدا شد...»

تیمور درباره این واقعه چنانکه مذکور افتاد نوشته است:

« من میدیدم و می شنیدم که مردم هنگام سربریدن سلطان
و دیگران ابراز شادمانی می نمایند ... سرهای بریده را
بالای دروازه های شیراز نصب نموده و اجساد را به
گورستان بردند و دفن کردند . »

گفت و شنود امیر تیمور با علمای شیراز و با خواجه حافظ :

امیر تیمور مینویسد که پس از تمشیت امور شیراز در صدد برآمدن علمای
شیراز را ببینم و گفتم که علمای شیراز در مسجد « عمرو بن لیث صفاری جمع
شوند... خدمه من به علمای شیراز شربت نوشاندند و بعد من از شیخ بهاء الدین
اردستانی که می گفتند از علماء برجسته شیراز است پرسیدم هنگام وضو گرفتن
آیا باید مسح کرد پاها را . شیخ گفت پاها باید شسته شود . پرسیدم برای چه .
جواب داد برای اینکه حکم خدا میباشد . گفتم خدا برای چه این حکم را صادر
کرده است . گفت برای رعایت نظافت . سؤال کردم مجوز این حکم کدام آیه
از آیات قرآن است . شیخ نتوانست جواب بدهد . »

سپس تیمور بایکایک از علمای شیراز از همین نوع سؤال و جوابها را
داد که حاکی بر طرز فکر و عقیده و علم اوست و این گفتار حوصله نقل آنها
را ندارد تا آنکه به خواجه حافظ میرسیم .

سپس تیمور میگوید قصد من از ملاقات با علمای شیراز این نبود که آنها را
شرمند کنم بلکه میخواستم از محضر آنها استفاده نمایم . (۱) شیخ حسن بن قربت

(۱) باید دانست که بر طبق آنچه در کتاب « منم تیمور جهانگشا » می خوانیم
تیمور به بعضی از علمای شیراز کمکهایی هم رسانیده بوده است چنانکه مثلا به شیخ
حسن بن قربت نام که لباس فرسوده برتن میداشته است هزار دینار زر بخشیده بوده است .

آهسته می گفت ای امیر در شیراز عالم هست ولی علمای واقعی این شهر گوشه گیرند و در سلك عرفا میباشند و علمای شیراز آنها را پلید میدانند برای اینکه در اشعار خود دم از می و میخانه و معشوق و دف و چنگ میزنند. امیر تیمور افزوده است که اندرز شیخ حسن بن قربت را پذیرفتم (۱) که میگفت عرفای شیراز را بهتر است بجای مسجد در خانه ای ملاقات نمایم.

تیمور نام مشاهیر این عرفا را داده است و از این قرار میباشد :

ذکریای فارسی معروف به « وامق » ،

صباح الدین سنبلی معروف به « عارف » ،

شمس الدین محمد شیرازی معروف به « حافظ » ،

امیر تیمور و خواجه حافظ در شیراز

امیر تیمور نوشته است :

« در بین کسانی که در آن مجلس حضور یافتند من اشعار یکی از آنها را موسوم به شمس الدین محمد شیرازی معروف به « حافظ » خوانده بودم ولی دیگران را حتی از دور هم نمی شناختم . محمد شیرازی معروف به « حافظ » در آن موقع پیر و منحنی بود و چشمهای ناتوانی داشت ضمن صحبت با عارفان از شمس الدین محمد شیرازی معروف به « حافظ » پرسیدم آیا این شعر از تو میباشد که

« ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت »

« با من راه نشین باده مستانه زدند »

حافظ گفت « ای امیر ، چشمهای من چون ضعیف شده درست قرانمی بیند

(۱) من جمالزاده این شیخ را نمی شناسم و امیدوارم دانشمندی که او را می شناسد او را در همین مجله « ارمغان » معرفی فرماید .

ولی صدایت را بخوبی میشنوم ، بله این شعر از من است . گفتم تو در این شعر کفر گفته‌ای زیرا خدا را طوری معرفی کرده‌ای که انگار يك حرمخانه دارد و علاوه بر این که کفر گفته‌ای بخداوند بزرگ توهین هم کرده‌ای برای اینکه گفته‌ای زنهای خداوند از حرمخانه او خارج شدند و در کنار راه بتو ملحق گردیدند و در آنجا با تو می‌نوشیدند و مست شدند . حافظ جواب داد ای امیر ، من کفر نگفتم و بخداوند هم توهین نکردم ، من در مصرع اول این بیت گفته‌ام « ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت » و دو کلمه « ستر عفاف » ثابت میکنند که منظور از حرمخانه خداوند يك حرمخانه عادی نیست و حرمخانه خداوند مرموز است و راز آن آشکار نیست و در آنجا عفت حکمفرماست و نیز من نگفتم که در حرمخانه خداوند زن وجود دارد و نام زن در شعر من برده نشده است و گفته‌ام « ساکنان حرم » نه « زنهای حرم » ، در شعر من « حرمخانه » وجود ندارد بلکه آنچه گفته‌ام « حرم » است و « حرم » یعنی مکانی که آن قدر مقدس است که بیگانه‌ها در آن راه نیست و انگاه من این شعر را در يك سحرگاه بهار سرودم و در آن موقع هوا مطلوب بود و از هوای شیراز بوی گل به مشام میرسید و من در قلب خود احساس وجد میکردم و صدای بلبلان را می‌شنیدم و چنان دچار هیجان و سرور شدم که تصور کردم در همه چیز کاینات شریک هستم و فرشتگان در وجودم بسر میبرند و من هم در وجود فرشتگان حلول کرده‌ام و از فرط وجد این شعر را سرودم . پرسیدم پس چرا در شعر دوم مصراع گفته‌ای که « ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت » یا بقول خودت فرشتگان با تو می‌نوشیدند و مگر تو نمیدانی که می‌حرام است . حافظ گفت ای امیر ، می‌نوشیدن اصطلاح عرفانی است و بمعنای نوشیدن شراب نمیباشد بلکه معنای آن کسب معرفت است از کسائی که دارای کمال هستند و همانطور که شراب هادی

که حرام است انسان را مست میکند کسی هم که از ارباب کمال کسب معرفت نماید مست میشود. میخانه هم در اصطلاح عرفا مکانی است که در آنجا از این می مینوشند یعنی کسب معرفت میکنند و من در آن سحرگاه بهاری طوری غرقه وجد بودم که تصور میکردم فرشتگان بامن مشغول صحبت هستند و رازهای خلقت را برای من افشا میکنند و بهمین جهت گفتم که بامن شراب نوشیدند. پرسیدم رازهایی که بتو گفتند چه بود، آنها را برای من نقل نما. حافظ گفت ای امیر، من در آن سحرگاه تصور میکردم که فرشتگان اسرار خلقت را برای من فاش می نمایند ولی آنچه احساس میکردم نخیل بود و من آن نخیل را نمی توانستم بر زبان بیاورم و ازینرو در قالب شعر جا میدادم و هر عارف هنگامی که در فکر فرو میرود چیزهایی را احساس میکند که نمیتواند بر زبان بیاورد برای اینکه یک قسمت از محسوسات قابل بیان نیست و نمیتوان آنها را در قالب کلمات (خواه نظم و خواه نثر) ریخت ما فقط میتوانیم آن قسمت از محسوسات را که چون سردی و گرمی و نرمی و خشونت است بیان کنیم و هر کس که میشنود میفهمد ولی قادر نیستیم که محسوسات معنوی را بیان نمائیم و اگر بیان نمائیم شنونده منظور ما را نمی فهمد و من تصور میکنم که انسان و اوعارف هم نباشد در یک سحرگاه بهاری که از هوا بوی گل به مشام میرسد و بلبلان میخوانند و هوا مطبوع است و بانگ اذان بگوش میرسد، عواملی را احساس میکند که هیچ بیانی قادر به ابراز آن نیست و باین جهت است که من نمی توانستم بگویم که فرشتگان، بتصور من، بامن چه میگفتند و رازهای خلقت را که بامن در میان می گذاشتند از چه مقوله بود و گرنه هر چه به تصور خود از آنها شنیده بودم در قالب شعر جا میدادم.

تا اینجا سخن از زبان حافظ بود و نباید فراموش کرد که این اولین

بار و تنها موردی است که حافظ با ما بزبانی غیر از زبان شعر سخن میراند (گرچه مرد فرشته صفتی چون حافظ بهر زبانی که سخن بگوید اعلا مرتبه شعر است) و از این لحاظ میتوان این گفت و شنود بین امیر تیمور و حافظ را یکی از گرانبهاترین صفحات ادبی جهان در طول تاریخ بشمار آورد .

اکنون باز امیر تیمور سخن میراند :

« گفتم ای مرد شیرین سخن ، سخن نیکو گفتمی و جوابی بمن دادی که مرا منقاعد ساخت ولی راست است که تو قرآن را از حفظ داری : حافظ جواب داد بلی ، ای امیر . گفتم آیات سوره عرفات را از انتهای سوره شروع کن و آیه به آیه بخوان . حافظ گفت ای امیر ، آیا میگوئی که آیات را از انتهای سوره شروع کنم و بطرف مبدأ برگردم گفتم اگر تو حافظ قرآن باشی میتوانی آیات را از انتها شروع کنی . حافظ اظهار عجز کرد و من گفتم اکنون تو مرا امتحان کن و هر یک از سوره های قرآن را که انتخاب میکنی بگو تا من آیات را از انتها بطرف مبدأ بخوانم . حافظ گفت ای امیر ، من این جسارت را نمیکنم که مردی چون ترا مورد آزمایش قرار بدهم ه گفتم من خود بتو اجازه میدهم . حافظ سوره بقره را انتخاب کرد و من سوره را از انتها بطرف مبدأ خواندم و پس از خواندن هفت آیه حافظ و سایر عرفا زبان به تحسین گشودند و حافظ گفت ای امیر ، من اذعان میکنم که در قبال چون تو دانشمندی خود را حافظ قرآن نمیدانم »

سرانجام تیمور نوشته است که من میل داشتم که عارفان شیراز را بیشتر ببینم و با آنها صحبت بدارم و از آنچه میگویند لذت ببرم ولی بمن خبر رسید که سلطان لرستان از دسته هائی از سواران من که از خاك او می گذشته اند

باج خواسته و تمام آنها را که بکصد و پنجاه تن بودند به قتل رسانیده است و بعد از شنیدن این خبر بهریک از عارفان شیراز که در خانه من حضور یافته بودند هزار دینار زر عطا کردم و سلطنت فارس را به پسر میرانشاه وا گذاشتم و قشونم را بسه قسمت کردم و یک قسمت را در فارس برای پسرم گذاشتم و با دو قسمت دیگر بطرف لرستان راه افتادم .

لشکر کشی دوم تیمور به شیراز

این بود شرح لشکر کشی امیر تیمور به شیراز در مرتبه اول که در کتاب « منم تیمور جهانگشا » تاریخ سال آن نیامده است و ظاهراً در سال ۷۹۱ یعنی یک سالی قبل از وفات حافظ بوده است . تیمور یک بار دیگر هم به شیراز لشکر کشید ولی در آن موقع حافظ وفات کرده بود و همینقدر است که تیمور در کتاب خود گفته است :

« با اینکه از سفر اول من به شیراز مدتی نمی گذشت چند تن از عارفانی که من در شیراز با آنها مباحثه کرده بودم زندگی را بدرود گفته بودند و از آن جمله محمد شیرازی شمس الدین ملقب به « حافظ » بود که گفتم نتوانست قرآن را از انتها بسوی ابتدا بخواند و من خواندم زندگی را بدرود گفته بود . صباح الدین یوسف سنبلی هم دیگر در قید حیات نبود ولیکن شیخ حسن بن قربت و زکریای فارسی معروف به « وافق » حیات داشتند و نزد من آمدند و من بهریک از آنها مبلغی زر دادم اما مجال نداشتم که مثل مرتبه اول که به شیراز رفتم مجمعی از عارفان تشکیل بدهم و با آنها مباحثه کنم . »

علت لشکر کشی تیمور به شیراز در مرتبه دوم بسیار شنیدنی است ولی چون از موضوع گفتار ما بیرون است بذکر آن نمی پردازیم . همینقدر است که در تفصیلاتی که از زبان تیمور گذشت شرح گفت و شنود امیر تیمور با خواجه حافظ که در جای دیگری دیده نشده آمده از لحاظ چند بی اندازه سودمند و با ارزش است و آنچه بخصوص قابل توجه است آنکه ابداً از ایراد تیمور به خواجه حافظ در باب بیت معروف :

« اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را »

« بخال هندویش بخشم سمرقند بخارا را »

هیچ اشاره ای نرفته است و لهذا شاید بتوان این حکایت و روایت را بی اساس دانست علی الخصوص که با اتکاء بآنچه گذشت چنان استنباط کرد که مجلس تیمور بغایت خشک و بی فروغ بوده است و برای طیبیت و نکته لطیف آوردن جای مناسبی نبوده است و نیز میتوان احتمال داد که تیمور با قوه حافظه نیرومندی که مایه شگفت معاصرین او بوده است این قضیه را فراموش کرده بوده است و یا به جهات و ملاحظات دیگری (مثلاً تفرعن و تکبر) عمداً در کتاب خود نیاورده است و باز یکبار دیگر باید بگویم والله اعلم .

تبصره = باید دانست که امیر تیمور در کتاب « منم تیمور جهانگشا » وقایعی را که در گفتار حاضر مذکور افتاد بدون ذکر تاریخ سال و ماه آورده است ولی ما از مدارک و مواخذ دیگر میدانیم که لشکر کشی نخستین او به شیراز در سال ۷۸۹ (دوسه سالی قبل از وفات حافظ) و لشکر کشی دوم او در سال ۷۹۵ (دوسه سالی پس از وفات حافظ) بوده است .